

سرمو محکم تکون دادم تا اون افکار مزاحم بپره
زیرلب زمزمه کردم
_ نه سام تو نمیتونی قید منو بزنی

صدای گاز ماشینش و جیغ لاستیکاش نشان از رفتنش بود

نیکی اسممو صدا زد و به طرفم دوید

_ گلبرگ

اما من دیگه چیزی نمی‌دیدم
سام واقعا منو ول کرده و رفته بود!

دست و پام شل شد و نتونستم روی زانوهام بایستم

نیکی جیغ زد و قبل از اینکه بیفتم منو گرفت

_ مامان بیا گلبرگ از حال رفت

با صدای ضعیفی نالیدم

_ سامیار نصف شب میاد منو می‌بره مگه نه؟

_ آره عزیزم آروم باش

همه چی جلوی چشمم بی رنگ شد تا جایی که انگار حسی توی تنم
وجود نداشت

پلکام بی اختیار روی هم افتاد
فستیوال ۹
Part452#

_ گلبرگ نمی‌خوای پاشی؟

به سختی پلکامو از هم جدا کردم

چشم‌امو چرخوندم نیکی کنارم نشسته بود و منم روی تشک پهن شده

روی زمین خوابیده بودم

کف دستمو وسط پیشونیم فشار دادم

_ چه عجب بالأخره چشمای مبارکتو باز کردی. مامانم دق کرد از سرشب

با پشت دستم پلکامو مالیدم

_ از صبح که رفتی مدرسه تا الآن لب به غذا نزدی من موندم تو با هوا
زنده ای؟

_ ساعت چنده نیکی؟

_ دوازده نیمه شب

بلافاصله نیم خیز شدم

_ من باید برم سام نگرانم میشه خودش مجبور میشه بیاد دنبالم

فشاری به شونه ام وارد کرد و منو سرجام نشوند

– بشین سرجات دختر نصف شبی توهم زدی

تک تک حرفای سام از ذهنم رد شد و در آخر تبدیل به قطره ای اشک شد
و از گوشه ی چشمم پایین چکید

فستیوال ۹

Part453#

– بگو ببینم ته حیات چی بینتون گذشت؟

چنگی به موهام زدم و سرمو بلند کردم

– بگو که همه ی حرفاش خواب بوده نیکی

نیکی شونه امو بیشتر فشرد

– من نمی دونم چی گفته که بخوام نظر بدم

– سام بهم گفت روی پاکی من قسم می خورده

بغضم ترکید و اشکام تند تند پایین ریخت

نیکی شوک زده تکنونم داد

_ نه! اون دیو این حرفا رو بهت زد؟ اصلا بهش نمیاد

بین گریه هام نالیدم

_ از وقتی باهاش ازدواج کردم تا الان اینجوری باهام حرف زده بود

چونه ام از شدت بغض لرزید

_ همیشه فکر میکردم از من بدش میاد و به زور تحمل می‌کنه

نیکی صورتشو جمع کرد

_ بگو ببینم چی شد که چنین حرفایی بهت زد و بعدم ول کرد و رفت؟

اشکامو با پشت دستم پاک کردم

_ انگشتی که اون روز خاله بهم داد و گفت نوید از کنار جسد دختری که

با طاهها بود پیدا کرده، سام امشب توی کیفم دیده بود

نیکی دستاش از روی شونه ام شل شد و پایین افتاد

_ حدس زدن بقیه اش آسونه

متعجب نگاهش کردم

_ چطور؟

_ چون لنگه ی اون انگشتر رو نوید دست کرده و سام هم اینو دیده

دنیا دور سرم چرخید!

حتما سام فکرای بدی در مورد من به ذهنش اومده

فستیوال ۹

Part454#

نیکی مشتی به بازوم زد و لبخند عمیقی روی لبش نشست

_ شیرینی بده دختر

اخمامو درهم کشیدم

_ من دارم دق میکنم سام منو ول کرد و رفت گفت بمون همینجا دیگه
نمی‌خوام با خودم ببرمت، تو شیرینی چیه می‌خواهی؟

_ خنکی دیگه دختر تو اون غول دو سر رو از پا درآوردی!

قهقهه ای زد

_ اگه براش مهم نبودی اون حرفا رو نمیزد. ترسیده دلت با نوید باشه!

گیج نگاهش کردم

_ برو بابا! اون هنوزم دنبال برگردوندن مازیاره تا از شر من خلاص بشه
الآن دیگه کامل منو ول کرد

نیکی سری از روی تأسف تکون داد

_ خیلی خری والا کاوه می‌گفت سام اصلا هیچ دختری نظرش رو جلب
نمیکنه ولی این غولی که من دیدم نصف شبی برای بردنت اومد دلش
پات گیر کرده

چشمکی زد و ادامه داد

_ تا دیروز پر شدن کمرش بهش فشار می‌آورد تا بیاد سراغت

نیشگون محکمی از بازوش گرفتم

_ گمشو نیکی تو ادب نداری

آخی گفت و بازوشو ماساژ داد

_ نمی‌داری که ادامه شو بگم خب از امروز دل بی صاحبش اونو میکشونه
اینجا

کاش منم می‌تونستم مثل نیکی دلم رو خوش کنم!

نتونستم حرف آخر سام رو براش به زبون بیارم و ترجیح دادم منم مثل
نیکی امیدوار باشم

_ آره اون نمیتونه امشب رو صبح کنه حتما برای بردنم نصف شبی از دیوار
بالا میاد

فستیوال ۹

در باز شد و خاله هراسون داخل اومد

با دیدن من که حالا سرجام نشسته بودم اشکش رو با پر روسریش پاک کرد و نزدیک اومد

_ تو که ما رو سخته دادی دختر

_ ببخشید خاله هربار که میام اینجا با خودم میگم ایندفعه دیگه مشکلی پیش نیاد اما هربار شرمنده ی شما میشم

_ تو اونجوری ضعف کردی فکر خودتم که نیستی غذا نمیخوری

بغض کرده ادامه داد

_ از سر شب چندبار خواستم زنگ بزنم به مامانت بگم نیکی جلومو گرفت

وحشت زده نگاهمو به صورت خاله کشوندم.

نباید مامان و بابا میفهمیدن چه اتفاقی افتاده به خصوص که سام منو

ول کرده بود

_ نه تو رو خدا به مامانم چیزی نگید اون حالش خوب نیست تازه از بیمارستان مرخص شده نمی‌خوام به خاطر من ناراحت بشه

برای اولین بار نیکی یه کاری به نفع من کرده بود

خاله با افسوس گفت

_ آره والا خبر دارم دیروز زنگ زدم برای نذری بیاد گفت حالش مسائد نیست

با نگاهی به نیکی ادامه داد

_ بیا غذا گرم کردم بیار گلبرگ بخوره

نیکی بلند شد و با خاله از اتاق بیرون رفت

دست بی جونم رو بالا آوردم

چشمم به حلقه ی تو دستم افتاد که نشان تعهدم به سامیار بود

فستیوال ۹

Part456#

چیزی راه گلومو سد کرد
حلقه رو توی انگشتم چرخوندم و با یه حرکت درآوردم و کف دستم
گذاشتم

با بغض زمزمه کردم

_ حلقه ی خودت رو دستم ندیدی! چشمت فقط انگشتری رو دید که مال
یکی دیگه بود؟

حرف سام از ذهنم رد شد
«فکر کردی کی هستی که جلوی این آدما در مورد من اینجوری حرف
بزنی»

حلقه رو توی مشتم فشار دادم
کاش زبونم لال شده بود و اون حرفا رو نزده بودم

سام آدم مغروری بود و من با این کارم به غرورش لطمه زده بودم
منی که زنش بودم چرا از کسی غیر از شوهرم دفاع کردم؟

قطره ی اشکم روی دست مشتم شده ام ریخت

سام اخيرا برای من زياد از خودگذشتگی کرده بود چرا با حرفام ناحقی کردم؟

مشتمو باز کردم با صدای لرزونم نالیدم

_ محاله حلقه ی تو، از دستم جدا بشه سامیار

حلقه رو بالا آوردم تا دوباره بپوشم
قبل از اینکه انگشتمو داخلش ببرم، متوجه شدم قسمت زیرین حلقه یه
نوشته ای حکاکی شده

حلقه رو چرخوندم و با دقت نوشته ی زیر حلقه رو از نظر گذروندم

چیزی که حک شده بود رو به زبون آوردم:

« سامیار »

سام اسم شناسنامه ای خودشو زیر حلقه ی من حک کرده بود

اما چرا هیچوقت متوجه نشده بودم؟
و خودش هم هیچوقت اینو نگفته بود

با اومدن نیکی، زود حلقه رو دستم کردم و اشکمو پاک!

قلبم بنای ناسازگاری گذاشته بود و از هیجان چیزی که تازه کشف کرده
بودم تند تند خودش رو به قفسه سینه ام می‌کوبید

نیکی درو با پاش بست و ظرف غذا رو کنارم گذاشت

_ بیا کوفت کن کپه ی مرگمونو بذاریم

با اخم نگاهش کردم

_ مگه مجبورت کردم غذا بیاری

فوری زد زیر خنده

_ خواستم مثل شوهرت حرف بزnm اینجا احساس غریبی نکنی

اخم کردم

– به قول سامیار ببند اون گاله رو تا خودم برات نبستم

با اینکه اشتباهی برای خوردن نداشتم قاشق رو پر کردم و به طرف دهنم
بردم
– نیکی؟

– هوم

– من دیروز مدرسه ی جدید ثبت نام کردم

– حالا میخوای چیکار کنی؟ از فردا باید بری مدرسه! برمی‌گردی خونه ی
شوهرت یا اینجا میمونی؟

به سختی غذا رو قورت دادم

– نمی‌دونم خودمم توی این زندگی موندم

کنارم نشست

– چطور میخوای این سوءتفاهم رو برطرف کنی؟

همونجور که مشغول پر کردن قاشق جدید بودم جواب دادم

_ کاش فقط سوءتفاهم بود من با حرفام زدم همه چی رو خراب کردم الان
اگه برگردم فقط خودمو کوچیک کردم

نیکی چندتا دونه ی برنج برداشت و توی دهنش انداخت

_ پس منتظر میمونی تا خودش بیاد دنبالت؟

_ آره... اون نمیتونه بذاره من با وجود نوید اینجا بمونم

فستیوال ۶

Part458#

غذا تموم شد و نیکی ظرفا رو برداشت ببره

_ برق اتاق رو خاموش میکنم سعی کن بخوابی کتابات هم که کامل آورده
بودی فردا از همینجا برو مدرسه

امیدوار لبخند زدم

_ اگه سام طاقت بیاره تا صبح نیاد دنبالم

نیکی سری تکون داد

– پنجره رو ببند تا ایندفعه جن زده نشی

با حرص بالش رو براش پرت کردم که زود درو بست و بهش نخورد

پاشدم برق رو خاموش کردم
بالشو برداشتم و برگشتم سرجام خوابیدم

پتو رو روی سرم کشیدم
اما دریغ از خواب!

بلند شدم و کیفمو برداشتم
برق اتاق رو روشن کردم

یکی از کتابا رو بیرون کشیدم و مشغول خوندن شدم

ته همه ی افکارم به سام ختم میشد

حتی جمله های کتاب هم یه جوری بود که منو به یادش می انداخت

نمی‌دونستم قراره چی بشه
من به جز سام پناهی نداشتم

بعد از چند ساعت دوباره خواب به چشمم برگشت
کتابا رو تو کیفم گذاشتم و خوابیدم

کم کم چشمم گرم شده بود که حس کردم پنجره داره تکون میخوره

مثل برق پتو رو از روی سرم کنار زدم

وحشت زده به پنجره ای که داشت به هم میخورد خیره شدم

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی

پارت آماده رو یکجا بخونید

برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 41 هزار تومان به شماره

کارت 🏧

6104337658038912 📠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📬

Moran_rts@

فستیوال 🎪

Part459#

به خودم امیدواری دادم حتما سام مثل دفعه ی قبل اومده بود دنبالم

آروم آروم نزدیک رفتم

از پشت پرده دست مردونه ای که از لا به لای میله های پنجره داخل اومده بود رو دیدم

وحشت زده دستمو روی دهنم فشار دادم

این دست سام نبود!

چون من خط به خط انگشتای سام رو از حفظ بودم

ناخواسته یاد اون شبی افتادم که تنها بودم و مرد سیاهپوش اومد خونه ی بابای سام و میخواست منو با خودش ببره!

وحشت زده جیغ زدم

_ نیکی نیکی بیا

پنجره به شدت باز شد

_ گلبرگ آرام باش منم نوید

با شنیدن صدای نوید همونجا کف اتاق ولو شدم

تند تند نفس کشیدم و دستمو روی قلبم فشار دادم

_ چرا ترسیدی آخه دیدم پنجره رو یادت رفته بود ببندی خواستم از بیرون محکمش کنم تا مثل دفعه ی قبل سام نتونه بیاد سراغت

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی پارت آماده رو یکجا بخونید

برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 41 هزار تومان به شماره

کارت 📇

6104337658038912 📠

پریسا شکور

شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 📇

Moran_rts@

فستیوال 🎪

Part460#

دستشو وسط پیشونیش کوبید

_ اومدم کاری کنم نترسی بدتر خودم ترسوندمت

نیکی و خاله هراسون وارد اتاق شدند

_ چی شد گلبرگ خواب بد دیدی؟

نوید از پشت پنجره جواب داد

_ نه مامان تقصیر من بود اومدم پنجره رو ببندم

نیکی به طرفم اومد

_ دستتو بده من شوهرت باید بفهمه امشب چه حالی داری

عصبی توپیدم

_ ولم کن نیکی حوصله ی شوخی ندارم

دستمو گرفت

_ شوخی نیست اگه نیای خودم یه کاری میکنم

خاله اعتراض کرد

_ چی میگی نیکی؟ نصف شبی کجا میخوای ببریش؟

صدای نوید هم بلند شد

_ تو نمیخواد دخالت کنی برگرد تو اتاقت نیکی!

نیکی دستمو کشید و بلندم کرد

_ نمیذارید که! می‌خوام ببرمش اتاق خودم آرومش کنم قرار نیست جایی
برم

خاله و نوید کوتاه اومدن

بی رمق تر از اونی بودم که بخوام اعتراض کنم
دنبال نیکی به اتاقش رفتم

نیکی درو بست و به طرفم اومد

دستشو به کمرش زد و مستقیم بهم نگاه کرد

_ میخوای از حال سام باخبر بشی بدون اینکه بفهمه و بدونی در نبودت
داره چیکار میکنه؟

فستیوال ۹

Part461#

_ آره می‌خوام ولی چه جوری آخه؟

نیکی تابی به گردنش داد

– اینی که الان رو به روت ایستاده با رفیق صمیمی شوهرت دوسته

بی حوصله نگاهش کردم

– ته حرفتو بگو

– بابا کاوه با سام رفیق گرمابه و گلستان میتونم بهش زنگ بزنم از کارا و احوال شوهرت با خبر بشی

– نه بیخیال نمی‌خوام مزاحم اونم بشم آخه مشکل بین منو سام ربطی به بقیه نداره

نیکی شونه ای بالا انداخت

– باشه میل خودته فردا درنیای واسه من ناله کنی. حالا هم همینجا بخواب این اتاق پنجره نداره خیالمون راحت تره

چشماشو توی حدقه چرخوند و ادامه داد

– فکر اومدن سام هم از سرت بیرون کن اگه میخواست بیاد تا الان اومده

بود دیگه دم صبحه

بی هوا دست نیکی رو کشیدم

_ فقط درحدی که بدونم حالش چگونه ازش بپرس

نیکی خندید

_ پدر در به دری بسوزه

مشتی به بازوش زدم

_ میخوای داداشت بفهمه بازم با کاوه در ارتباطی تا تو هم طعم در به

دری رو بچشی؟

گوشیش رو برداشت

_ تو اگه جرات حرف زدن داشتی که حالا وضعت این نبود

حرف نیکی شوخی بود اما منو به فکر واداشت

شاید سکوتم خیلی جاها باعث این مشکلاتم بود

نیکی شماره ی کاوه رو از حفظ وارد کرد به اسمی که بالا اومد خیره شدم

_ اسم کاوه رو بنفشه ذخیره کردی؟

خندید

_ پس میخواستی بزخم عشقم یا عسلم؟ نوید گوشیمو چک میکنه

واقعا متاسف شدم!

نوید برای خواهرش حساس بود و برای منی که شوهر داشتم دردمس
درست میکرد

_ این وقت کاوه خوابه کاش میذاشتی فردا زنگ میزدی

_ نه دیگه باید بیدار بشه میخواد بره تعمیرگاه

صدای خواب آلود کاوه توی گوشی پیچید
صداشو زد اسپیکر منم بشنوم

_ بازم بی خوابی زده سرت نیکی؟

_ آره رفیق جنابعالی خواب نمی‌ذاره واسه آدم

_ رفیق من کیه به تو چیکار داره؟

نیکی خندید

_ خوابالویی رفیقتم یادت رفته ، سامو میگم

فستیوال ۹

Part462#

صدای کاوه هوشیار شد

_ سام اونجاست مگه؟

نیکی نیم نگاهی به من انداخت

_ اینجا بود اما الان نیست

اشاره ای کردم که زیاد توضیح نده که چه اتفاقی افتاده

کاوه پرسید

_ چه اتفاقی افتاده؟ بازم با دخترخاله‌ت مشکل پیدا کردن؟

نیکی دستشو تکون داد تا من نگران حرفاش نباشم

_ آره خب دیشب بهت گفته بودم نذری داریم سام و گلبرگ هم اومدن
سام که بهتر از من میشناسیش گیر الکی می‌ده دعواشون شد

_ با این اخلاقش آخرشم دختره رو فراری می‌ده

نیکی پوزخندی زد

_ فعلاً که آقا گذاشت و رفت

صدای شوک زده‌ی کاوه تو اتاق پیچید

_ چی؟؟؟ سام گلبرگ رو همونجا گذاشت و رفت؟

بغض به گلوم برگشت

_ آره مثلاً قهر کرده مرد گنده

کاوه صداش متعجب بود

_ مطمئنی؟ اگه یکی اسم دخترخاله ت میاورد سام میخواست دندوناشو
بریزه تو دهنش حالا ولش کرده؟

فستیوال ۹

Part463#

با این حرفش اشکم پایین ریخت

نیکی همونجور که بهم نگاه میکرد اخماشو درهم کشید

_ ولش نکرده فعلا قهرن الان واسه چیز دیگه بهت زنگ زدم

کاوه بی توجه به حرف نیکی پرسید

_ الان گلبرگ اونجاست؟ حالش چطوره؟ نمیخواد برگرده خونه ی باباش؟

نیکی با حرص جواب داد

_ گلبرگ حالش خوبه و قرار نیست جایی بره!

نیکی دستشو روی دستم گذاشت

_ کاوه تو امروز برو سراغ سام ببین چیکار میکنه و چه حالی داره خبرشو به ما بده ولی خودش نفهمه که از طرف ما رفتی

کاوه سکوت کرده بود

_ چرا هیچی نمیگی؟

_ چند وقته رابطمون با سام شکرابه یعنی اون بیخیال من شده منم سراغی ازش نمیگیرم

اینم شانس من بود!

کاوه ادامه داد

_ حالا به خاطر تو میرم سراغش

بیش از 400 پارت توی vip فستیوال جلوتریم ☒

کلی اتفاقات هیجان انگیز افتاده اونجا 😍

برای خوندن پارتهای جلوتر رمان میتونید عضو وی آی پی بشید و کلی
پارت آماده رو یکجا بخونید
برای عضویت در کانال ویژه ی فستیوال ، مبلغ 41 هزار تومان به شماره
کارت 🏠

6104337658038912 🏠

پریسا شکور
شات رسید واریزی رو برای ادمین ارسال کنین 🏠
Moran_rts@
فستیوال 🎪
Part464#

نیکی خندید

_ حیف که گلبرگ پیشمه وگرنه میبوسیدمت

سقلمه ای از بازوش گرفتم

نیکی آخ بلندی گفت

_ چی شد؟

_ مار نیشم زد

کاوه خندید

_ می‌دونم تو علاقه داری مار نیشت بزنه

از حرفی که کاوه زد خجالت زده نیکی رو تکون دادم تا تماسشو قطع کنه

_ خب عشقم فعلاً من باید برم بعداً ادامه میدیم یادت نره خبرشو بهم بده

زود گوشی رو قطع کرد

بلافاصله ضربه ای به کمرش زدم

_ خاک تو سر بی حیات کنن کاوه چیکاره ی توئه که اینجور بهت متلک
میندازه؟

کمرشو ماساژ داد

_ برو بابا واسه من ننه بزرگ شدی ملت با دوست پسرشون چیکار
میکنن؟ مسلماً فقط نگاش که نمیکنن

سری از روی تاسف تکنون دادم

_ تو آدم بشو نیستی آخرشم کار دست خودت میدی

_ تو نمی‌خواه نگران من باشی خودم حواسم هست. به خودت فکر کن